

## حباب‌های ناپایدار سرمایه ریسک‌های بی‌پایان و مضیقه‌های بزرگ مالی بحران مالی آمریکا و سرایت فراگیر آن در عرصه‌ی جهانی



گفتگوی فرناندو داجفسکی با سیروس بینا

مترجم: رضا مرادی اسپیلی

• گفت و گوی حاضر که با سیروس بینا انجام شده به دنبال آن است تا از موضع چپ جهانی، به تفسیر بحران اقتصادی اخیر بپردازد که گریبان آمریکا را گرفته است. بحران ناشی از تضاد ذاتی اقتصاد آمریکا در مرکز این گفت و گو است ...

اشاره: نوشته‌ی زیر متن کامل گفتگوی داجفسکی روزنامه نگار مترقی آرژانتینی با آقای سیروس بینا است که قسمت اول آن در روز سه شنبه ۱۶ تحت عنوان «نبرد سرمایه با سرمایه» در اخبار روز درج شده بود. گفتگوی زیر نخست در نشریه‌ی ی‌ی پژوهش‌های سوسیالیستی «سامان نو» (شماره ۵ تابستان ۱۳۸۷ جولای ۲۰۰۸) درج شده است.

سیروس بینا متخصص اقتصاد سیاسی و استاد ممتاز پژوهش اقتصاد و مدیریت در دانشگاه مینه‌سوتا در آمریکا است. همچنین، وی نویسنده و ویراستار بیش از دویست اثر پژوهشی، از جمله کتاب اقتصاد بحران نفت (۱۹۸۵) و کتاب کار مزدوری در پایان سده‌ی بیستم (۱۹۹۶) است.

داجفسکی: به اعتقاد شما ابعاد واقعی و چشم‌اندازهای بحران اقتصادی کنونی چیست؟

بینا: بحران اقتصادی کنونی بحرانی است منحصر به فرد و در عین حال با ابعاد جهانی. منحصر به فرد است، چون این بحران خود بیانگر پویای کانکریت، متناقض و مشخص انباشت سرمایه است. و تأثیرات احتمالی و چندجانبه‌ی آن هم اکنون به سرعت از بخشی از اقتصاد - که در اصطلاح بانکی در ایالات متحده به "ساب پرایم" (subprime)، یعنی بهره‌ی رهن خانه با نرخ‌ی گزاف، معروف است و با قبول ریسک‌های تصاعدی و از این دست به آن دست کردن وام‌های خرید خانه اعتبار بدون محل و مجوز ایجاد می‌کند - به بخش‌های دیگر اقتصادی، نخست در آمریکا، و سپس به اقتصاد دیگر نقاط جهان گسترش می‌یابد. دلیل اصلی ایجاد اعتبار بر اساس صرفاً اعتبار (نه با تکیه به سرمایه‌ای که در بازار موجودیت واقعی دارد) خود از مقوله‌هایی است که از یک سو بر روند رقابت (یعنی تضاد جزء جزء سرمایه در مقابل سرمایه)، بویژه در سرمایه‌داری متکامل کنونی، تأکید مستقیم دارد، و از سوی دیگر آئینه‌ای است تمام‌نما از فرایند تصاحب خانه‌های شمار عظیمی از مردم تنگدست که دیگر قادر به بازپرداخت وام‌های خویش نیستند. این البته خود تبلور مفهومی است بسیار مهم از پدیده‌ای که در اقتصاد سیاسی به "قطب بندی طبقاتی" معروف است. تئوری "ایمپریاسیون" (immiserization) مارکس (در ویژگی تبلور عینی فقر و تهیدست‌سازی) را نیز باید در رابطه با مشاهده و درک واقعیات ملموسی از این قبیل محک زد. سرمایه‌داران مالی در آمریکا در رابطه با این بحران، در بخش وام‌های رهنی (و بخش‌های زنجیره‌ای مرتبط با آن) در آمریکا، با ایجاد مکانیزم‌های گوناگون اتکالی و بینابینی ریسک (نظیر "اعتبارات فرم‌بندی‌شده" و یا "سرمایه‌گذاری پیشگیرانه"، که ظاهراً موسوم به "سکیوریتیزاسیون" (securitization)، یعنی ایجاد پشتوانه‌ی لازم جهت امنیت اعتبار موجود می‌باشد)، در واقع به دست به دست کردن هر چه بیشتر اعتبارات بدون محل در زیر عنوان‌های توخالی و فروش فوری آنها به برادران (خواهران!) سرمایه‌دار خویش پرداختند. در نتیجه، این بحران، مانند هر بحران دوره‌ی دیگر در سرمایه‌داری، ناچار از بطن دو تضاد ذاتی و لاینفک نظام برمی‌خیزد: یکی تضاد میان خود سرمایه‌داران و دیگری تضاد بین کار و سرمایه. به همین جهت، اصولاً رقابت در نظام سرمایه‌داری، به ویژه از دیدگاه تولید و بازتولید ارزش سرمایه، پدیده‌ای است اجتناب‌ناپذیر، پایدار، و جهانشمول. در این فرایند البته، نقش و مفهوم "غیرحقیقی" سرمایه‌ی "فیکتیشس" (fictitious capital) بسیار مهم است. زیرا این فرم از سرمایه نه تنها "قلابی" و یا "غیرضروری" برای سرمایه‌ی در گردش نیست، بلکه بالعکس نقش آن در فرایند انباشت انکارناپذیر است. چرا که اطلاق "غیرحقیقی" به چنین سرمایه‌ای فقط و فقط به لحاظ باروری آن در حوزه‌ی گردش سرمایه (circulation sphere of)، نه حوزه‌ی تولید (sphere of production)، است. به عبارت دیگر، فقط در فرایند تولید

است که "ارزش اضافی" به هیأت سرمایه‌ی جدید در می‌آید. در حوزه‌ی توزیع و گردش، باروری سرمایه به نرخ سود بستگی دارد و این نرخ نیز در حوزه‌ی تولید، و بر اساس ارزش اضافی تولید شده، تعیین می‌شود. پس، از یک سو، نقش سرمایه در گردش (مانند سرمایه‌ی مالی)، تا آنجا که به منبع اصلی انباشت و علیت سرمایه بستگی دارد، نقشی نامستقل و حاشیه‌ای است. اما، از سوی دیگر، این فرم از سرمایه در فرایند گردش (چنان که از عملکرد سرمایه‌ی مالی در بحران کنونی مشاهده می‌شود) کاملاً مستقل و جدا از حقیقت وجودی (یعنی منبع اصلی) خویش عمل می‌کند. به همین جهت، مارکس سرمایه‌ی مالی را، که از نقطه‌ی نظر گردش سرمایه خود واقعیت انکارناپذیری است، بدرستی "سرمایه‌ی غیرحقیقی" (نه غیرواقعی!) می‌نامد.

اینجا، دامنه‌ی عینی و فراگیر این بحران نه تنها آغاز فصل نوینی در تاریخ ویژه‌ی کشورهای سرمایه‌داری در جهان است بلکه با صدای رساتری از معنای واقعی فراملیتی‌شدن سرمایه و گستردگی جهانی آن در دنیای به هم پیوسته‌ی امروز سخن می‌گوید. این بحران تأثیرات و تبلورات ساری و جاری جهانی دارد. این تبلورات، به گونه‌ی ارگانیک، از قطبی‌شدن سرمایه، قطبی‌شدن فرایند طبقاتی، و نیز همزمان از تمایلات به ناسازی‌های بین‌المللی و درون‌کشوری، و در نتیجه استانداردیزه شدن جهانی طبقه‌ی کارگر خبر می‌دهد. اجازه دهید باز بگویم که در سرمایه‌داری مدرن، نظریه‌ی ارزش نه فقط نظریه‌ی چگونگی نظام قیمت‌گذاری در سرمایه‌داری است، بلکه این نظریه همزمان حاوی قطب‌بندی طبقاتی نیز می‌باشد. به نظر من، سیمای مشترک و جهانشمول این سیستم، در حال حاضر و در بطن خود، صرف‌نظر از مراحل تکامل تاکنونی‌اش، از خصلت بازتولید ارزش برپایه‌ی الویت تخریب برتولید سرمایه برخوردار است.

اگرچه می‌توان از عواقب این همه در هم ریختگی قدری پیش‌گیری کرد - برای مثال، کنترل بازار مسکن، و توجه ویژه در مورد رهن-های با نرخ سود گزاف، یا دستورالعمل‌های قانونی دقیق برای «تامین امنیت» سرمایه‌های مالی ریسک‌پذیر - اما روی هم انباشته‌شدن «اوراق بدهی با وثیقه‌های پادروا» یا اوراق تجاری با پشتوانه - که به قصد دریافت سود آبی و بدون پشت‌گرمی به وثیقه (یا با پشت‌گرمی اندک) - سرانجام، طبیعتاً باید به گردش سریع و حیرت‌انگیز سرمایه (بر مبنای ایجاد خلق‌الساعه‌ی اعتبار جعلی بر اعتبار جعلی، یعنی ایجاد بدهکاری بر بدهکاری موجود) بیانجامد. در اینجا، مساله‌ی اساسی تعدد در از این دست به آن دست‌کردن سودآور سرمایه است که به نوبه‌ی خود امنیت کل مجموعه‌ی سیستم مالی را به مخاطره انداخته است. تعریف کلاسیک آنچه به نام ریسک شناخته شده (ریسک محاسبه‌پذیر) به پدیده‌ای اشاره دارد که به طرز موثری مربوط به محاسبه بر مبنای نظریه‌ی احتمالات، و اطلاع از موجودیت چگونگی توزیع احتمالات پیش از احتمال وقوع هر یک از آنها می‌باشد. اما تلنبارشدن نامحدود ریسک بر مبنای ریسک خالص دارای جوهره‌ی عدم قطعیت (uncertainty) است، که از زمین تا آسمان با "ریسک" منتجه از الگوهای غیرخطی "هرج و مرج" (chaos) تفاوت دارد، و به راحتی در چارچوب قانون احتمالات نمی‌گنجد. در نتیجه، این نوع ریسک‌های در هم تنیده طرف متعارف محاسبه بر اساس احتمالات نیست. به این ترتیب، هم به عوامل فردی دست اندرکار و هم به تأسیسات جمعی موجود در این مورد باید گوشزد کرد، که از این پس، با درک اینکه آنچه ممکن است پیش آید قابل پیش‌بینی نباشد، از عواقب ناخواسته‌ی اعمالی این چنین بپرهیزند. این هشدارباش البته افزون بر عملکردهای عمومی و عینی در نظام سرمایه‌داری می‌باشد، که شومپیتر به درستی آن را «بی‌ثباتی سرمایه‌داری» نامیده است.

با تمرکز بر سرنوشت پاره‌ای از بزرگترین بانک‌های جهانی - از بانک‌های سرمایه‌گذاری ایالات متحده مانند یو بی اس، مریل لینچ، سیتی گروپ، اچ اس بی سی، مرگان استنلی تا ای ک ب دویچ، کردیت آگریکل، کردیت سوییس، دویچه بانک، کانادین ایمپریال، سوسیته جنرال - به روشنی می‌توان دریافت که کاستن از ارزش دفتری اوراق بهادار ریسک‌پذیر (که به ده‌ها میلیارد دلار می‌رسد) قطعاً همچنان ادامه خواهد داشت. در سه ماهه‌ی اول سال ۲۰۰۸ سود سهام، سود اوراق قرضه، و سود وام‌های جمعی (سندیکایی) بانک‌های سرمایه‌گذاری بزرگ بیش از ۴۵ درصد کاهش یافته است.

این تجربه اکنون روزنه‌ای افشاگر بر مفهوم کاملاً رشد یافته‌ی سرمایه‌ی غیرحقیقی گشوده است، مفهومی که در مراحل جنینی‌اش حدود ۱۵۰ سال پیش توسط مارکس به دقت تعریف شده است. امروز نقش سرمایه‌ی مالی (یعنی آنچه به "سرمایه‌ی غیرحقیقی" نیز معروف است) یا به غلط عامل ایجاد ارزش افزوده قلمداد می‌شود، و یا بدتر، با توجه به فرآیند عملی و عدم نقش حقیقی در انباشت سرمایه، حتا توسط اقتصاددانان فرهیخته و خودخوانده‌ی مارکسیست، به عنوان چیزی "تصنعی"، "نالازم" یا "زائد" انگاشته می‌شود. چنین تفسیری واقعیت تمایل شبه‌همنوع خوارانه‌ی رقابت سرمایه‌داری در رابطه با انباشت جهانی سرمایه را نادیده می‌گیرد. این نقد همچنین، در مورد آنهایی (برای مثال، عناصر متعلق به مکتب سرمایه‌داری انحصاری، نظیر شبه‌مارکسیست‌های مانتلی رویو) که بین دوره‌ی سرمایه‌داری پیشاجهانی شده، تراست‌های کلاسیک و قیمت‌گذاری کارنتلی مستقیم (یعنی در بدو فراملی‌شدن سرمایه‌ی مالی، مثلاً از دیدگاه هیلفردینگ و یا لنین)، و دوران عظیم جهانی‌شدن معاصر قرینه‌سازی می‌کنند، نیز صادق است. افزون بر این، چپ‌گرایان سنتی، چشم و گوش بسته هنوز از تسلط سرمایه‌ی مالی در انباشت سخن می‌گویند، و به این ترتیب بیشتر به صورتی نخنما به توصیف‌هایی متوسل می‌شوند که مربوط به فراملی‌شدن سرمایه در دوران جنینی آن بوده و برای دوره‌ی کنونی نامناسب است. همچنین، اینجا سخن از رقابت سرمایه دارانه ربطی به افسانه پردازی رقابت انتزاعی (axiomatic) در اقتصاد نوکلاسیک (چه به گونه‌ی تمایلات محافظه‌کارانه و چه بر اساس تمایلات لیبرال) نداشته و با آن کاملاً متفاوت است. به نظر من، رقابت نبرد سرمایه با سرمایه است، آنگونه که ژوزف شومپیتر و پیش از او کارل

مارکس به روشنی گفته‌اند. نبرد کنونی در قلمرو سرمایه‌ی مالی، در ویژگی بسط سودآورانه‌ی ارزشی است، که قبلاً در قلمرو تولید ایجاد شده، و اکنون از طریق فرایند ارگانیک و پرشتاب سرمایه بر اساس مفهوم "ساختنی که در ضمن ویرانی ایجاد می‌شود" (به گونه‌ی "creative destruction" به تعبیر شومپیتر)، همراه با مکمل آن در تولید ارزش، یعنی "ویرانی‌ای که در بطن کالای در حال ساخت پیشاپیش به تولید کالای جدیدتر می‌انجامد (به گونه‌ی "destructive creation" به تعبیر بینا)، به سرعت هر چه تمامتر ارزش‌زدائی می‌شود.

سرانجام، بسیاری از این منتقدان، هیچ کدام، نه ظرفیت روش‌شناسانه‌ی ضروری، نه آموزش فنی مناسب و نه شمی موشکافانه برای نگرستن به بحران‌های اقتصادی در کل حرکت سرمایه ندارند. اینان، در بدو امر، با سرمایه به مثابه کلی تقسیم‌ناپذیر (یعنی رابطه‌ی اجتماعی) آغاز به برخورد نمی‌کنند، پیش از آنکه درکی از تقسیم‌گریزناپذیر آن را به کالا، پول، و شکل‌های تولیدی گوناگون داشته باشند. برای مثال، به باور من کاربرد لفظ "مالی‌کردن" (financialization) - عبارت پوچ و بی‌اساسی را که به تازگی بعضی از مارکسیست‌های خودخوانده و نیز اقتصاددانان هترودوکس متمایل به چپ به کار می‌برند - در حالی که امیدی به توصیف بحران دارد، همزمان، به مبهم‌کردن تعبیر این عکس‌برگردان، یعنی بازتاب علل اصلی بی‌ثباتی و ذاتی فرایند انباشت سرمایه، کمک می‌کند. این مفهوم گمراه‌کننده، بر سرعت دست به دست‌کردن سرمایه (یعنی کش‌دادن گردش ارزش اضافی موجود) انگشت می‌گذارد، اما علل وجودی و نیز سرعت سرسام‌آور ارزش و بی‌ارزش‌شدن آن را در فرایند تولید پنهان می‌کند. به عبارت دیگر، این مفهوم نارسا، خودهمان‌گویانه، فرایند مبادله‌ی مالی را در بازار به نیکی می‌بیند، اما در رابطه‌ی علت - معلولی آن با فرایند تولید - بورژواآبانه - سر باز می‌زند. بنابر این، اصطلاح مالی‌کردن خود مقوله‌ای است در حوزه‌ی پول و مبادله، که به بیان خودهمان‌گویانه‌ی سفته‌بازی بسنده می‌کند، و بدین ترتیب بدون درک و آگاهی کافی از فرایند ارزش‌زدائی در تولید و رابطه‌ی تنگاتنگ آن با گردش پول، نقش تکامل‌یافته‌ی کنونی سرمایه‌ی مالی را در دوران گلوبالیزاسیون نادیده می‌گیرد.

در نتیجه، همان گونه که سال‌هاست تأکید کرده‌ام، چنین برخوردهای سطحی واقعیت کارکرد قانون ارزش در عصر پرقابلیت جهانی‌شدن را نابخردانه نفی می‌کند. به باور من "مالی‌کردن" انحراف از موضوع است که ناخواسته فرایند تلاش مذبوحانه‌ی سرمایه‌داران مالی را برای حفظ ارزش در محدوده‌ی فضای گردش پول مغشوش می‌کند؛ فضای گردشی که اغلب با رقابت خصمانه و گسترده‌ی سرمایه به صورت بحرانی در می‌آید، که اکنون همگی شاهد آن هستیم. بحران امروز (به ویژه فعالیت‌های شدید سفته‌بازی) خود را به دقت در قلمرو مالی ظاهر می‌کند؛ که در این قلمرو تمایل به گسترش حفظ ارزش موجود با دست به دست کردن آن با ویرانی پرشتاب در فرایند تولید هماهنگ است. در این رابطه است که تناقض میان و درون حیطه‌های تولیدی و گردش پول چشم‌گیرتر می‌شود، و در فرایندی گسترده خود را با آشفتگی هر چه بیشتر در عرصه‌ی جهانی به صورت بحران مالی به نمایش می‌گذارد.

**داچفسکی: این بحران چگونه بر ایالات متحده تاثیر می‌گذارد؟ و به نظر شما در کوتاه‌مدت و میان‌مدت اقتصاد کدام کشورها آسیب‌پذیرتر خواهد بود؟**

**بینا:** این بحران نخست درست مانند توفانی دنباله‌دار و کوبنده از بخش کاملاً در قرض فرورفته‌ی بازار مسکن (یعنی رهن‌های با نرخ گزاف بهره) در ایالات متحده شروع، و پس از طی یک سیر صعودی و تسلسلی در تخریب تأسیسات مالی بینابینی در آمریکا، در سراسر سیستم مالی جهانی تجدید قوا می‌کند. چنان که متخصصانی نیزبین نظیر دین بیکر به درستی هشدار داده‌اند، آنچه که امروز به حباب بازار مسکن در آمریکا معروف است، مدت‌هاست که در شرف ترکیدن است. و عجباً که آلن گرینسپن، رییس پیشین فدرال‌رزرو آمریکا، به مناسبت خوش‌بینی شدید بازارآبانه، اگر نه آرمان‌گرایی ندانم کارانه‌ی خویش، به رغم هشدارهای پی در پی برخی از همکارانش در سال ۲۰۰۱، به این مهم بی‌توجه ماند. مغلطه‌ی دیدگاه اقتصادی از منظر ایدئولوژیک عرضه (supply-side economic)، اعتقاد کورکورانه‌ی آن به کفایت خودتنظیمی بازار، و افسانه‌ی عدم نیاز به دخالت دولت در چگونگی گردش سرمایه (اعمال ایدئولوژی نولیبرالی)، سرانجام اقتصاد آمریکا را در آستانه‌ی ورشکستگی قرار داد. حباب‌های سفته‌بازی منتهی از معاملات ریسکی مسکن، از فرایند موسسه‌های رهنی مقروض گرفته، تا بازارهای اوراق قرضه‌ی پادروا، بازارهای اوراق تجاری با پشتوانه، و بالأخره بازار بیمه‌ی تعهد پرداخت وام، یکی پس از دیگری در پیش چشم مقامات دولتی و مردم آمریکا ترکیدند. و اثرات تسلسل این به هم پاشیدگی، هم در آمریکا و هم، از طریق مجراهای بیوسته و انتقالی فراملی، در مجموعه‌ی جهان - به مثابه‌ی مرضی مُسری - سرایت کرد.

پیامدهای این بحران، برای اقتصاد آمریکا و اقتصاد جهانی، هنوز تبلور کامل خود را نیافته است؛ چرا که بحران هنوز در مراحل نخست گسترش خویش است. علائم این بحران، از دیدگاه اقتصاد سیاسی، از یک سو خود نشانه‌ی کلاسیک بروز تغییرات درونی اقتصادی از حالت بالقوه به بالفعل، و به معنای دقیق کلمه، بازتاب منازعه میان حفظ ارزش تولیدشده، و از سوی دیگر تخریب مصرانه و ارزش‌زدائی آن پیش از آغاز دوره‌ی بعدی انباشت است. این مساله همچنین در ارتباط با مکتب اقتصادی درست‌آئین (orthodox) نوکلاسیک (و همچنین پیروان النقطاتی آن در میان مکاتب (heterodox) "دگرآئین")، از نبودن نظریه‌ی مستقل و درکی صحیح از اقتصاد کلان حکایت می‌کند. غافل از آن که اقتصاد کلان خود یک مجموعه‌ی ارگانیک است و ملازمت تدقیق در آن، پیش‌شرط درک و چگونگی ارتباط و

عملکرد اجزاء آن است. دو مطلب عمده را نباید فراموش کرد: اول: عدم وجود برخورد سیستماتیک به واقعیت بحران اقتصادی (یعنی نداشتن تئوری بحران) و دوم: نداشتن یک تئوری مشخص و مستقل جهت ارزیابی اقتصاد کلان؛ اولاً، مکتب نوکلاسیک مکتب تغییرات حاشیه‌ای است. ثانیاً، هرگونه تحول از دیدگاه نوکلاسیک تغییری است برونی - نه درونی. به همین سبب اقتصاددانان نوکلاسیک در مورد بیان هر تحول اقتصادی اغلب از واژه‌ی "شوک" استفاده می‌کنند. برای مثال، ما هنوز شاهد کاربرد غلط لفظ "شوک" در ویژگی تحولات ساختاری و بحران‌های نفت توسط این مکتب و ایدئولوگ‌های آن، از اوائل دهه‌ی ۱۹۷۰ به این سو، در ارگان‌های ارتباطات جمعی هستیم. تئوری اقتصاد کلان این مکتب بر پایه‌ی مغطه‌ی رسیدن به کلیت با شروع از جزء، (و در نتیجه تقلیل کل به اجزاء تشکیل‌دهنده‌ی آن «fallacy of composition»)، بنا شده و در نتیجه از نداشتن درکی صحیح از روش‌شناسی در اقتصاد کلان حکایت می‌کند. پیروان این مکتب، به همین اشتباه نیز اکتفا نکرده، بلکه با تکیه بر "رفتار" فردگرایی روش‌مندانه (Methodological Individualism)، رفتاری فرضی و قرینه برای مقوله‌ی اقتصاد کلان (که خود یک ساختار است، نه پدیده‌ی رفتاری) قائل می‌شوند. بنابر این، ما امروز با دو نوع بحران متفاوت روبرو هستیم: الف) بحران عینی و ادواری سرمایه‌داری. و ب) بحران اندیشه در تعبیر تحولات روزانه‌ی این نظام در حوزه‌ی تنگنظرانه، غیرعلمی، و به شدت ایدئولوژیک مکتب مُسلط اقتصاد بورژوازی. در این مورد ویژه، از لحاظ روش‌شناسی، اغلب اقتصاددانان خودخوانده-ی "دگرآئین" نیز کمابیش از همین مکتب تغذیه می‌کنند.

بر اساس پیش‌بینی صندوق بین‌المللی پول (آی ام اف)، اقتصاد آمریکا نمی‌تواند بیش از ۰٫۵ و ۱٫۶ درصد به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ رشد کند. اما آی ام اف این نکته را فراموش کرده است که این رکود با مشکل خانمان‌برانداز بازار مسکن، دور تسلسل تخریب (domino) در حال پیشرفت مشتقات مالی (financial derivatives)، و انتظار رکود بانکی بیشتر - به سبب سیاست‌های نامناسب کابینه‌ی بوش - رکودی عادی نیست. رشد پیش‌بینی شده‌ی اقتصاد چین و هند به ترتیب ۳٫۹ و ۷٫۹ در سال ۲۰۰۸ خواهد بود. البته این جدا از حساب‌های جدیدی است که اکنون در حیطه‌ی سرمایه‌گذاری‌های موجود در اقتصاد مالی چین در حال تکوین هستند. پیش‌بینی رشد اقتصادی اروپا در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ کمابیش حدود ۱٫۴ درصد است، که می‌تواند با ۲٫۶ درصد در سال ۲۰۰۷ مقایسه شود. پیش‌بینی می‌شود که اقتصاد آفریقا و آمریکای لاتین نرخ رشد نسبتاً مناسبی داشته باشند؛ گرچه بیکاری مداوم اما ناآشکار و تورم خزنده در بخش‌های انرژی و تولید موادغذائی مواردی است که در این دو قاره احتمالاً به فقر محسوس و قطبی‌شدن شدید مناسبات طبقاتی می‌انجامند. در این حال، رشد اقتصادی جهان بین ۵٫۳ و ۷٫۳ درصد خواهد بود، که از ۵ و ۴٫۹ درصد به ترتیب در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ کمتر خواهد بود.

اتحادیه‌ی اروپا اکنون در حال یافتن سیاست‌های پیش‌گیری برای جلوگیری از سرایت بیشتر پیامدهای ناشی از فروپاشی مالی ایالات متحده آمریکا است. بانک‌های اروپایی تلاش می‌کنند تا پس از ورشکستگی رهن‌های مسکن در ایالات متحده، بیش از ۲۰۰ میلیارد دلار از ارزش تعهد وام‌های‌شان بکاهند؛ و به این ترتیب به خاطر نبودن اعتبار کافی در بازار، نوک کوه یخ بحران نقدینگی در بازار آشکار می‌شود. تا به امروز کاسته‌شدن ارزش دفتری چندین بانک معتبر در آلمان و سوییس حدود ۲۳ میلیارد دلار بوده است. و به طور یقین این گونه ارزش‌زدائی تا زمان افتادن آب‌ها از آسیاب به قوت خود باقی خواهد بود.

**داچفسکی: به نظر شما محرک اقتصادی کنونی، مانند کاهش نرخ بهره توسط بانک مرکزی آمریکا، چقدر در جلوگیری از افتادن اقتصاد به ورطه‌ی رکود موثر خواهد بود؟**

**بینا:** تردیدی نیست که اقتصاد ایالات متحده اکنون در سراشیب رکود است. خطر بیشتر اما بحران بانکی و رابطه‌ی تنگاتنگ آن با دیگر تأسیسات مالی آمریکا هم‌زمان با این رکود است. در رأس همه‌ی این‌ها، سقوط قابل ملاحظه‌ی ارزش دلار آمریکا، به نسبت دیگر ارزهای جهانی، قرار گرفته است. سقوط دلار مژمن شده است و ابعاد آن بازتاب پیاپی افزایش قابل ملاحظه‌ی قیمت طلا، فلزات صنعتی، نفت خام و فراورده‌های عمده‌ی غذایی است؛ اگر بخواهیم فقط از چند کالا نام ببریم. زمانی بود که اگر اقتصاد آمریکا عطسه می‌کرد، اقتصاد سایر کشورهای عمده‌ی جهان در آتش تب سرماخوردگی می‌سوخت. اما اکنون اگر همین اقتصاد از شدت عطسه هم نفس‌بند شود - به رغم سرایت همه‌جاگیرانه‌ی این بیماری مالی - دیگر حتا اقتصاد جهانی به آمریکا "عافیت باشد" هم نمی‌گوید. در این جا باید به دقت به شواهد عینی تحولات جهانی و فرایند دوران کنونی "گلوبالیزاسیون" سرمایه - به مثابه‌ی یک رابطه‌ی جهانشمول اجتماعی فراملیتی - توجه داشت. دوران بینابینی به اصطلاح آمریکائی‌سازی جهان - به روال سابق "پاکس آمریکانا" - دیگر پدیده‌ی مرده‌ای است و متعلق به موزه‌ی تاریخ باستان‌شناسی. بر همین منوال، هژمونی جهانی آمریکا نیز مشخصه‌ای بود که زمانی در گذشته وجود خارجی داشت. اما امروزه، در این جهان گلوبالیزه‌شده، دیگر متعلق به دفتر خاطرات است. همچنین، این بحران نشانه‌ی نیاز مبرم به تفاوت‌گذاری دقیق بین سیاست نولیبرال - و نیز هرگونه سیاست‌های نولیبرالی مورد حمایت دولت ایالات متحده و "متحدان غربی" آن - و جامعیت دورانی جهانی‌شدن، به مثابه‌ی ساختاری فراگیر و بس فراتر از سکه‌ی دورویه‌ی امپریالیزم / ناسیونالیزم سابق است. به عبارت دیگر، اولاً، آنچه که به عنوان "نولیبرالیزم" عنوان می‌شود، همانا سیاستی است ناشی از ایدئولوژی ویژه‌ی یک قشر عمده از بورژوازی، که هم از "گلوبالیزاسیون" سرمایه حمایت می‌کند و هم از فراملی بودن آن بیم دارد. در میان این لایه از

بورژوازی، البته عناصر قابل ملاحظه‌ای نیز وجود دارند که پاكس آمريكانا را همچنان پابرجا و سرمايه‌ی جهانی را هنوز آمريكائی می‌انگارند. برای مثال، می‌توان شاهد این مدعا را در عملکرد متضاد و تخلفات آشکار دولت آمريكا در رابطه با مقوله‌ی "تجارت آزاد" و رهنمودهای سازمان تجارت جهانی (World Trade Organization) جستجو کرد. البته پیش شرط درک اصولی چنین حقیقتی نیاز به فهم عمیق‌تری دارد تا بتواند میان نولیبرالیسم (به عنوان یک سیاست) و گلوبالیزاسیون (به مثابه‌ی یک دوران تاریخی) تفاوتی اساسی قائل بشود. این لایه‌ی قابل ملاحظه و نمایندگان آن در دولت، و نیز مبلغان آن در رسانه‌های ارتباط جمعی آمريكا (مانند مبلغ و روزنامه‌نگار بی‌مایه و سبک‌مغز آمريكائی، توماس فریدمن)، در کلیه‌ی شئون اجتماعی و اقتصادی از سیاست نولیبرالیسم حمایت بی‌قیدوشرط می‌نمایند. با این پیشگفتار، اکنون می‌توان به چگونگی و موارد مشخص‌تر این بحران پرداخت.

طرح دولت ایالات متحده، برای تامین منابع مالی جدید و ام‌های غیرقابل پرداخت این کشور، حدود ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیارد دلار کسری دارد. فدرال رزرو تاکنون ۳۰ میلیارد دلار به عنوان وجه‌الضمان ورشکستگی بزرگ استرنز، پنجمین بانک سرمایه‌گذاری آمريكا، که در مقابل هر یک دلار دارایی حدود ۳۳ دلار بدهی دارد، در نظر گرفته است. واکویا، چهارمین بانک بزرگ سرمایه‌گذاری در آمريكا، نیز هم‌اکنون در لبه‌ی پرتگاه بلند زیان‌های غیرمنتظره ایستاده است. همچنین، کاهش ارزش دفتری در مریل لاینچ به ۹,۷ میلیارد دلار در سه ماهه‌ی اول سال ۲۰۰۸ - به همراه ۴۰۰۰ کارکنان اخراجی - بالغ می‌شود.

فدرال رزرو بر مقدار وام‌های اضطراری به بانک‌های عمده‌ی سرمایه‌گذاری درواستریت افزوده است. بانک مرکزی آمريكا همچنین ۲۰۰ میلیارد دلار برای خرید اوراق بهادار خزانه‌داری توسط چند بانک سرمایه‌گذاری منتخب، که آنها را "معامله‌گران عمده" می‌نامند، و خود نیز طرف معامله‌ی سیاست پولی دولت - یعنی خرید و فروش اوراق خزانه می‌باشند، اختصاص داده است. اما در این مورد، جا دارد برآستی بدانیم که تضمین برخی از این وام‌های ریسکی - یعنی وام‌هایی که دولت آنها را بدینگونه با اوراق خزانه‌ی بدون ریسک مبادله می‌کند - چیست؟ اکنون این اوراق به اصطلاح بهادار (یعنی اوراقی که با پشتوانه‌ی شرکت‌های بی‌اعتبار شده‌ی خصوصی صادر شده) حتی ارزش کاغذی که بر آن رقم خورده‌اند را ندارند! در آمريكا رهن‌های با نرخ بهره‌ی گزاف در بازار، حدوداً ۲۱ درصد کل رهن مسکن را تشکیل می‌دهند. قصور در بازپرداخت قسط خانه در این بخش، به قصور بالقوه در مجموعه‌ی موسسات رهنی و متعاقباً به قصور سراسری در بازار تعهد پرداخت اوراق اعتباری با پشتوانه (که به طریقه‌ی آش شله قلمکار، یکفلم، دریک "پورتفولیو" (portfolio)، تمام اوراق ریسکی پدرهوا را نیز با آنها مخلوط کرده بودند) انجامید.

بدین سان می‌توان مشاهده کرد که همه‌ی اینها چرخه‌ای متکامل‌اند که نخست به سقوطی قابل ملاحظه در قیمت‌های خانه در سراسر کشور انجامیده‌اند و سپس با کاهش اتوماتیک و ناگهانی ارزش خانه، نه تنها به از بین رفتن تمامی سرمايه‌ی خالص (equity) منجر شده‌اند، بلکه به بدهکاری‌های افزون بر قیمت بازار در همه جای آمريكا دامن زده‌اند. به این ترتیب، ارزش‌زدائی در بازار مسکن به ارزش‌زدائی شبکه‌ی گسترده‌ای از موسسات مالی انجامید که تاکنون - با اکراه و ناخواسته - صدها میلیارد دلار از دفاتر حساب خود کسر کرده‌اند. به خاطر این بحران، تاکنون سیستم مالی ایالات متحده زیان‌هایی بیش از ۱۰۰۰ میلیارد دلار را متحمل گشته و در نتیجه با کمبود شدید اعتبار روبرو شده است. از این رو، در ایالات متحده و نیز سراسر جهان این بحران مالی خود را به شکل تنگی اعتباری (credit crunch) نشان می‌دهد. اکنون ارزش‌زدایی بی‌امان سرمايه‌ی خالص (equity) بازار املاک تأثیرات خود را در سراسر جهان - از ایرلند تا هندوستان - به نمایش گذاشته است.

برای مداوای نشانگان بحران، یعنی «تنگی اعتباری» اخیر، فدرال رزرو آمريكا، به سرپرستی بن برنانکی، از سپتامبر ۲۰۰۷ تا ۳۰ آوریل ۲۰۰۸ هفت‌بار پیاپی نرخ بهره وام به سیستم بانکی را از ۵,۲۵ در صد به ۲,۰ درصد تقلیل داده که کاهش قابل ملاحظه بالغ بر ۶۲ درصد بوده است. باید به خاطر داشت که کاهش بیشتر در این نرخ به سمت حدود یک درصد یا کمتر (یعنی مشابه آنچه در سال ۲۰۰۴ به سرپرستی گرینسپن اتفاق افتاد)، هر اقتصاددان واقع‌بین را به وحشت می‌اندازد. پیامد ناخواسته‌ی چنین سیاستی، می‌تواند حالتی را به وجود بیاورد که با عدم پاسخگویی کافی سرمايه‌گذاری به نرخ بهره (interest inelasticity of investment)، هر گونه سیاست پولی را بی‌اثر سازد. این امکان، افزون بر بحران اعتباری و فروپاشی بالقوه‌ی نظام بانکی، به راستی خاطره‌ی دردناک رکود بزرگ (Great Depression) را در نظر مجسم می‌کند. دولت جورج بوش، در مواجهه با این بحران، تخفیف مالیاتی انگیزشی ۱۶۸ میلیارد دلاری را منظور کرد تا به اصطلاح قدرت خرید مصرف‌کننده را افزایش داده تا به بالا بردن مصرف آنی کمک کند. دولت بوش همین مقدار را - که بنا به ابعاد بحران اقتصاد آمريكا هم ناچیز بود و هم دیر به جریان افتاد - حتی با افزایش مدت دوره‌ی بیمه‌ی بیکاری شش‌ماهه‌ی کنونی به مدت یکسال همراه نکرد تا دست‌کم در کوتاهمدت از انبوه تعداد بیکاران (که هم‌اکنون در چشم‌انداز اقتصاد رو به رکود آمريكا تعدادشان رو به ازدیاد است) حمایت کند. وانگهی، قسمت اصلی این بازپرداخت مالیاتی، آگاهانه به سمت بخش تجارت هدایت شده است، با امید اینکه به تدریج در یک دوره‌ی خود به قشرهای پائینی جامعه نشت کند.

از نقطه‌ی نظر مالی، برای مثال، برنامه‌ی پیش‌نهادی پالسون (Paulson) وزیر خزانه‌داری آمريكا (که تمرکز آن بیشتر بر ادغام کمیسیون اوراق بهادار و ارز و کمیسیون پیش فروش/پیش خرید کالا در آمريكا قرار دارد) بدوا جهت تسهیل رقابت در سیستم مالی و با تمرکز بر الویت سرمايه‌گذاران موسس و خانه‌زاد وال استرییت، و نه برای بهبود مجموعه‌ی سیستم (شامل سرمايه‌گذاران نسبتاً کوچکتر)، طراحی شده است. به علاوه، این برنامه، نه نسخه‌ای حساب شده برای

تضمین امنیت در مقابل دور تسلسلی تخریب (domino)، همراه با ساخت و ساز بی‌حد و مرز و ازدیاد ریسک است، و نه نسخه‌ی درمانی سنجیده شده‌ای برای کنترل کمیت و انتشار بی‌رویه‌ی مشتقات مالی (derivatives) و شیوع فراگیر آن در سیستم مالی جهانی است، و نه حتی پاسخی است فوری به بحران کنونی، که غفلت از آن قطعاً شمار عظیمی از اقشار بینابینی و توده‌های نسبتاً مرفه را به اعماق فقر و تهیدستی فرو خواهد کشاند.

**داچفسکی: این بحران چگونه به افزایش قیمت نفت می‌انجامد؟ آیا قیمت‌ها همچنان سیر صعودی خواهند داشت؟**

**بینا:** پیش از این گفتیم که، انتقال بحران ناشی از قبول ریسک‌های تصاعدی در بازار مسکن به سقوطی دامنه‌دار در بازار رهن انجامیده است، و در نتیجه، از طریق بازار اعتبارهای ضمانت شده، تضمین‌کنندگان اینگونه بدهی‌ها را نیز به مرحله‌ی ورشکستگی و افلاس کشانده است. از یک سو، کاهش سنگین و اجباری ارزش دفتری در بخش سرمایه‌گذاری بانکی، و از سوی دیگر، آفت چشمگیر روند فعالیت‌های عمومی اقتصادی، اقتصاد ایالات متحده را به سمت رکود کشانده است. همزمان با این روند، با سقوط مداوم دلار آمریکا از سال ۲۰۰۲ به این سو در برابر یورو و دیگر ارزهای قابل ملاحظه‌ی بین‌المللی، و جابجایی ناهنجار ساختاری، شرایط رو به احتضار ایالات متحده (در مقام مقایسه با آنچه را که می‌توان به مثابه‌ی منزلت اقتصادی آمریکا در حوزه‌ی نظام پیشین پاکس آمریکانا قلمداد نمود) را به روشنی آشکار ساخته است. در آخرین اجلاس هیئت‌های همایش اقتصادی جهانی (World Economic Forum) در داووس سوئیس، حتی لیبرال‌ها و سوسیال دمکرات‌های همدل و همداستان آمریکا - گرچه بسیار دیر - سرانجام به درک این حقیقت که اقتصاد آمریکا دیگر موتور حرکت‌دهنده‌ی اقتصاد جهان نیست، رسیدند. این اجلاس به باره‌ی تعیین‌کننده‌ی بودن اثر اقتصاد آمریکا بر اقتصاد جهان، به درستی واژگان «جدائی لوکوموتیو و واگن قطار» (به رغم کبکبه و دبدبه‌ی ریگانومی‌کس در سال‌های دهه‌ی ۱۹۸۰، و طنطنه‌ی "تنها ابرقدرت موجود" از دو دهه‌ی پیش به این سو) را به کار برد؛ و بدین ترتیب، بر اساس شواهد و داده‌های عینی و ملموس، بر آنچه که من از سه دهه پیش به این سو (مبتنی بر افول قدرت اقتصادی - سیاسی، و عدم امکان وجود هژمونی آمریکا) پیش‌بینی کرده بودم، صحت گذاشت. در اینجا، در رابطه با ویژگی موقعیت کنونی آمریکا در جهان، لازم است یادآور شوم که این «آش چقدر شور شده که خان هم فهمیده است». اما هیئات که بسیاری از چپ‌گرایان فرهیخته‌ی سنتی خودمان حتی هنوز به همین درک حسّی هم نرسیده‌اند!

در این وضعیت، بن برنانکی رییس فدرال رزرو، با کاستن از نرخ بهره‌ی کوتاه‌مدت، به بحران (یعنی آنچه که خود را با تنگی یا فشرده‌گی اعتبار نشان می‌دهد) پاسخ داد. او بدین ترتیب مانع جریان سرمایه‌گذاری در اوراق موجود و مشکوک بهادار شد؛ این کاهش، همزمان، مقدار تقاضا را در بازار دلار نیز کاهش داد؛ در نتیجه‌ی این تصمیم ارزش دلار در گردش در بازار آمریکا مجدداً سقوط کرد. سقوط دلار، به نوبه‌ی خود، سرمایه‌گذاران و سفته‌بازان هراسناک در جستجوی پناهگاه را واداشت تا با تعویض سریع دلار با طلا، قیمت طلا را به ازاء هر اونس به بالاتر از ۱۰۰۰ دلار افزایش دهند. و بدین ترتیب، باعث سقوط بیشتر ارزش دلار آمریکا شوند. افزایش بهای فلزات کمیاب از همین سازوکار پیروی می‌کند، و بدین خاطر گرایش به حباب‌های توری نیز در بازار اینگونه کالاها ایجاد شده است. برای مثال، بهای فرآورده‌های کشاورزی (مواد غذایی)، هم به علت تقاضای فزاینده‌ی جهانی و هم به علت سیاست رقابت میان غذا و سوخت (به شکرانه‌ی تبلیغات احمقانه و تولید بی‌عاقبت بنزین از اتانول) افزایش یافته است؛ وضعیت اسفناکی که هم‌اکنون با بی‌ملاحظه‌گی توسط دولت‌های پوپولیست بی‌برنامه، در آمریکای لاتین و گروه‌های سودجوی جاه‌طلب در ایالات متحده در حال رشد است. اکنون در سراسر جهان (بنگلادش، هائیتی و...) شورش‌های ناشی از بحران گرانی و کمبود مواد غذایی به راه افتاده است.

سرانجام آنکه، ارزش جهانی نفت - یعنی گرانیگاهی ((Gravity که در درازمدت، به‌مثابه‌ی قانون جاذبه، مجموعه‌ی ناهماهنگی‌های عرضه و تقاضا در بازار پیرامون آن در نوسان است - بر مبنای بالاترین قیمت تولیدی نفت، یعنی قیمت نفت آمریکا، در بازار رقابتی جهانی تعیین می‌شود. اما نفت بشکه‌ای بالاتر از ۱۳۰ دلار، و آنچه قیمت را در سراسر جهان هدایت می‌کند، به مجموعه‌ای پیچیده از عوامل گوناگون بستگی دارد: الف) تقاضای مستمر و قابل ملاحظه در ایالات متحده (۴,۵ درصد جمعیت جهان ۲۵ درصد نفت جهان را مصرف می‌کند)، به علاوه‌ی تقاضای رو به افزایش جهانی، شامل چین (با نرخ رشد دورقمی) و تا حدی مشابه آن در هند، به همراه بقیه‌ی کشورهای در حال رشد؛ ب) گرایش سوداگرانه و فعالیت‌های سفته‌بازی در رابطه با بازار رقابتی نفت خام؛ ج) سقوط چشمگیر ارزش دلار آمریکا، که عمده‌تأثیر آن با آن سنجیده می‌شود؛ د) رویدادهای روزانه‌ی سیاسی (یا طبیعی) در ارتباط با تولید و توزیع نفت. برای مثال و با توجه به نکته‌ی آخر، جاروجنگال دولت بوش در رابطه با جنگ علیه ایران، به رغم انکارهای مزورانه‌ی جورج بوش و همکاران دروغ‌پردازش، نه فقط بر بهای نفت در بازار تأثیر می‌گذارد بلکه سبب نوسان‌های غیرقابل پیش‌بینی و بی‌ثباتی محض در بازار جهانی نفت می‌شود. در این مورد، به نظر می‌رسد، که از دیدگاه دولت جورج بوش، شکست مقتضانه‌ی آمریکا در عراق را تنها می‌توان با شکست بالقوه مقتضانه‌تری در ایران لاپوشانی کرد - و زهی حماقت در شرارت: تا شاید تا زمانی که این دارودسته‌ی جنایتکار بر سر کارند، دیگر سخنی از چگونگی آغاز جنگ در عراق به میان نیاید. جایگزینی دریاسالار ویلیام فالون، فرماندهی کل نیروهای نظامی آمریکا در خلیج فارس، با افسر نظامی جاه‌طلب و از قرار دوستدار نومحافظه‌کاران یعنی ژنرال دیوید پترانوس، در واقع از آن نوع

تغییراتی نیست که از ذهن چشم دوختگان به جوایز سفته‌بازی در بازارهای پیش-فروش/پیش‌خرید نفت در وال استریت و یا لندن پنهان بماند.

سقوط شتابان ارزش دلار آمریکا، هم‌زمان، سبب دو تأثیر توأمان اما جداگانه در قیمت نفت می‌شود: الف) تأثیر مستقیم از طریق بهای اسمی نفت به دلار؛ ب) تأثیر غیرمستقیم از طریق تعویض سفته‌بازانه‌ی دلار با نفت و امید سوداگرانه به دریافت سریع سود از این مبادله. رکود جهانی قریب‌الوقوع، البته در صورتی که تغییرات دیگری رخ ندهد، تأثیری تعدیل‌کننده بر تقاضا داشته، و در نتیجه می‌تواند تعدیل قیمت نفت را در جهان به همراه داشته باشد. اما چگونگی خودداری و یا عدم خودداری از نگاهداری دلار توسط سفته‌بازان - به سبب ماهیت سوداگرانه‌ی آنان - امری است غیرقطعی (uncertain) و به همین جهت رابطه‌ی دلار با بهای اسمی (یعنی با بهای جاری دلار در بازار) نفت نیز کاملاً غیرقابل پیش‌بینی است.

**داچفسکی:** از آنجا که نفت منبعی ضروری برای تولید محصولات فراوانی است، اگر بهای نفت با تنزل اقتصاد ایالات متحده سیر صعودی‌اش را حفظ کند، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ چقدر از مشکلات عملی در اقتصاد ایالات متحده از پیامدهای قیمت بالای نفت است؟

**بینا:** نفت خام و گاز طبیعی، فراورده‌ی توأمان و بسیار پراهمیت آن، و نیز فراورده‌های جانبی دیگر، مانند بنزین، سوخت جت، نفت سوخت برای گرم کردن اماکن و غیره، نه فقط از عوامل اصلی تشکیل دهنده‌ی بخش انرژی به شمار می‌روند، بلکه در تولید بسیاری از کالاهای عمده‌ی جهان شرکت مستقیم و یا غیرمستقیم دارند. با این وجود، اشتباهی است عظیم اگر تنها به ارزش استفاده‌ی نفت خام توجه کنیم، چراکه توجه به ضرورت فیزیکی (یعنی توجه به چگونگی کاربرد نفت به عنوان عامل تولید و، در نتیجه، ضرورتی مادی) نفت امری لازم است، اما به هیچ‌وجه کافی نیست که از نفت بدون توجه به ارزش مبادله - یعنی شکل‌گیری بُعد کالائی آن در تولید ارزش، سخن بگوییم. به عبارت دیگر، همان فرایندهایی که از بالا رفتن قیمت نفت تأثیر منفی (یا مثبت) می‌پذیرند - مانند فرایندهای سازگاری انواع زیست در طبیعت - دیر یا زود به تطبیق دادن خود با وضعیت موجود به کاهش (یا ازبیاد) تقاضا در بازار کمک می‌کنند؛ این گونه تمایل تطبیق را اما نباید کار طبیعت دانست، زیرا تولید ارزش در نظام سرمایه‌داری پدیده‌ای است اجتماعی - تاریخی که مادیت آن کاملاً از مناسبات اجتماعی تفکیک‌ناپذیر و بروز آن از لحاظ کیفی ارگانیک است.

بدین ترتیب - با توجه به کنش و واکنش‌های پویا و تعیین‌کننده‌ی حیطه‌ی اقتصاد کلان - این واقعیت که بهای نفت فراتر از توقعات مردم افزایش یافته خود معرف واقعیتی است که تأثیر آن از بطن خود اقتصاد آشوب‌زده سرچشمه می‌گیرد، نه بالعکس از تعیین‌کنندگی جزء جزء آن - که بخش نفت نیز یکی از این اجزاء است. به عبارت دیگر، نه فقط تعبیر کورکورانه‌ی اقتصاد نوکلاسیک راست - یعنی علم کردن مفاهیمی مکانیکی و جدا جدا، نظیر "شوک‌های عرضه" - (شوک قاعدتاً از خارج وارد می‌شود، و حال آنکه، در کل، نفت و بحران آن اجزائی ارگانیک و عواملی درونی‌اند) - که خود اشاره‌ای از پیش‌انگاشته (و آزمایش نشده!) به نقش برونی بحران‌های نفتی پس از دهه‌ی ۱۹۷۰ و آغاز رکود اقتصادی دارد - نمی‌تواند علت رکودهای سیستماتیک این سالها در آمریکا باشد. زیرا، این گونه نگرش با تردستی خاص جهت عینی بحران دوره‌ای را عکس می‌کند، و بدین ترتیب، افکار عمومی را به سمت کمبود فیزیکی نفت (تکیه به شوک از بیرون)، و نه به سمت الویت روابط علت - معلولی موجود در بحران‌های دوره‌ای (عامل درونی تحول)، سوق می‌دهد. قابل کنترل و فیزیکی بودن نفت در این زمان این خود تنها یک چشمه از چشم‌بندی‌های مکتب نوکلاسیک است، که امروزه متأسفانه نه تنها نظر بسیاری از عناصر لیبرال و چپ‌گرا را به خود جلب نموده، بلکه بحث‌های نظری چپ سنتی (رادیکال) را نیز، هم در ویژگی قیمت‌گذاری و هم در چگونگی ماهیت فراملی آن در جهان کنونی، به بیراهه کشانده است.

بی‌گمان، در چرخه‌ی عظیم برهمکنش‌های پویا، بهای بیش از ۱۳۰ دلار نفت، سقوط اقتصاد رو به رکود را در آمریکا تقویت نموده و از این راه، یعنی با سرایت بحران، اقتصاد جهانی را نیز به رکودی ژرف خواهد کشاند. در نتیجه، اگر ما به فرض میان‌نحوی بروز بحران‌های کنونی اقتصادی (به ترتیب شیوع در آمریکا و سپس در جهان)، و به موازات آن نقش حوزه‌های جاذبه در فیزیک کیهانی مقایسه‌ای بکنیم، قادر خواهیم بود پی ببریم که چگونه نتیجه‌ی افزایش کمی بهای نفت - (که خود در کل نتیجه‌ی مکانیزم اقتصاد جهانی است) - به نوبه‌ی خود متأثر از مجموعه‌ی دگرگونی‌های اقتصاد در حیطه‌ی کلان آن است. از این رو، در این مورد، دورنمای نظری راست‌گرایان (اقتصاددانان درست‌آئین) و بازتاب آن در میان بسیاری از چپ‌گرایان لیبرال/رادیکال (اقتصاددانان دگرآئین) با حقیقت علت - معلولی موجود هیچ‌گونه رابطه‌ای ندارد. وجود قیمت بالای نفت بنابراین از موجودیت بحران کنونی و نیاز مبرم به سازماندهی دوباره‌ی تولید - (اگر نگوئیم بازسازی کامل ساختاری) - در اقتصاد آمریکا و جهان جدا نیست. در ضمن، پیشنهادهایی که حل مسأله را با نیاز به اکتشاف نفت در محدوده‌ی آمریکا طرح می‌کنند (مانند طرح کابینه‌ی جورج بوش جهت حفاری و تولید نفت در پناهگاه حیات طبیعی و پارک ملی این کشور در آلاسکا) نه تنها مسأله‌ی کمبود عرضه‌ی نفت را حل نمی‌کنند، بلکه سؤال را به نحوی عوام‌فریبانه و به غلط به نبودن خودکفائی و لزوم دست‌یابی به آن تغییر می‌دهند. در اینجا پرسیدنی است، چگونه و چرا این تولیبرال‌های بازارتبار ناگهان یکباره به فکر خودکفائی تولید، آنهم فقط و فقط در محدوده‌ی کالای نفت افتاده‌اند؟ اما با اندکی دقت، دلیل اصلی اصرار این "سوسیالیست‌های تک‌محصولی" را

می‌توان به روشنی، نه در رجزخوانی خودکفامآبانه‌ی توخالی آنان، بلکه در اعمال سیاست خارجی رُعب و وحشت ایشان، در رابطه با کشورهای صادرکننده-ی نفت، جستجو کرد. پس باید دانست، سخن از خودکفائی از دهان بورژوازی در آمریکا حاوی دو فقره دروغ ایدئولوژیک و شرم‌آور است: یکی دروغ فاحش خودکفائی، آنهم توسط ناخودکفایان، و دیگری دروغ وحشت از کشورهای صادرکننده‌ی نفت، جهت مشوّب‌کردن افکار عمومی و امکان اعمال سیاست خصومت به این کشورها. همچنین، باید توجه داشت که تکیه‌ی یک‌طرفه به فرایند عرضه/تقاضای نفت نیز به تنهایی سربابی بیش نیست. زیرا شکل‌گیری بهای نفت در بازار رقابتی جهانی یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌ها در اقتصاد نوین است. درحالی‌که ایجاد رعب و وحشت، هم در حوزه‌ی داخلی و هم در سیاست خارجی، از ضروریات دولت جورج بوش – دیک چینی است، دوز و کلک "استقلال در انرژی" (بخوانید خودکفائی!)، به ویژه در اقتصاد جهانی‌شده و به‌هم وابسته‌ی امروز، در سال انتخاباتی جاری، به طرزی مشابه ورد زبان هر دو کاندیدای حزب دمکرات در آمریکا نیز هست.

### داچفسکی: این بحران چگونه بر کشورهای تولیدکننده‌ی نفت، مانند ونزوئلا، تاثیر خواهد گذاشت؟

**بینا:** بحران کنونی چند بُعدی است. پس تاثیر آن پدیده بوده و تبلورات آن از کشوری به کشوردیگر تفاوت دارد. کشورهای صادرکننده‌ی نفت، به ویژه کشورهای در حال رشد با جمعیت نسبتاً زیاد (مانند ایران و ونزوئلا)، به طور بالقوه متأثر از فشار اقتصادی قیمت‌های بالای مواد غذایی‌اند، که به ذخیره‌ی قابل ملاحظه‌ی ارزش خارجی جهت واردات این‌گونه کالاها، مانند ذرت، برنج، گندم و... نیاز دارد. قیمت‌های مواد غذایی دیگر، که خود وابسته به مصرف این‌گونه کالاهاست، نیز انتظار رشد قابل ملاحظه دارند. بخشی از این وضعیت نابه‌سامان به سبب وجود پدیده‌ی جدیدی است که در آمریکا به تولید بنزین از ذرت شهرت یافته است. افسانه‌ی خودکفایی در انرژی و تظاهر آشکار به "امنیت ملی" همچنین محرک این پدیده می‌باشد، که نیز به طرزی نابخردانه توسط کشورهای چوون برزیل نسخه‌برداری شده است. اثرات زیان بار تولید اتانول، نه تنها باعث بالارفتن قیمت مواد غذایی شده است، بلکه تولید بدون محدودیت آن منبع عمده‌ی تولید آلودگی هوا و محیط زیست، و در نهایت عامل افزایش‌دهنده‌ی گرمی آتمسفر به شمار می‌رود. به هر حال، در کوتاه مدت بحران بالقوه‌ی رقابت مواد غذایی و سوخت در افق چشم‌انداز است.

از سوی دیگر، قیمت بالای نفت خام را می‌توان به درآمد رو به رشد نفتی برای کشورهای صادرکننده، مانند ایران و ونزوئلا، تفسیر کرد. این البته ممکن است تاثیر منفی قیمت بالای مواد غذایی را در این کشورها تعدیل کند. در نتیجه‌ی سقوط چشم‌گیر ارزش دلار آمریکا - ارزش مسلط در مبادله‌ی نفت - قیمت واقعی (قیمت با ارزش ثابت دلار) نفت آنقدر که به نظر می‌رسد رشد نکرده است، و این خود حاکی از عدم رشد واقعی درآمدهای نفتی کشورهای صادرکننده‌ی نفت، مانند ونزوئلا و ایران است. این مطلب برای ایران و ونزوئلا، که دولت‌های متبوع‌شان با دولت جورج بوش رابطه‌ی خوبی ندارند، باید اهمیت داشته باشد (به ویژه در مورد دومی که همچنان تحت تحریم شدید است)، زیرا مبادلات خارجی این دو کشور ممکن است بیشتر به یورو باشد، و یا اگر هم احتمالاً به دلار آمریکا باشد، مستقیماً به بازار کالاهای ارزان آمریکا چندان دسترسی ندارند.

به همی اینها البته تاثیر رکود قریب‌الوقوع جهانی، و تاثیر متعادل کننده‌ی آن را بر حجم تقاضا در بازار جهانی نفت، باید افزود. بدین ترتیب، در تحلیل نهائی، بدون هیچگونه تغییر ساختاری و پایداری گرانیکاه قیمت تولید در جهان، هر گونه تغییر در بهای نفت (و تلویحاً هرگونه تغییر در مقدار درآمدهای نفتی کشورهای صادرکننده‌ی نفت)، مستقیم و یا غیرمستقیم، تابع مجموعه‌ی پیچیده‌ای از عوامل متضاد و متناقضی است که در بالا به شرح آنها بسنده شد.

اصل مصاحبه به زبان اسپانیایی و برگردان انگلیسی آن در سایت نشریه-ی «سامان نو» درج شده است:

[www.saamaan-no.org](http://www.saamaan-no.org)

منبع: اخبار روز